

گزارش زیر، نوشته ی آقای حسن زاده می باشد که در پی درخواست سرپرست برنامه افطاری، مزگان مقدم، از عموم شرکت کنندگان در مراسم افطار برای درج خاطره و بیان نظراتشان در یاهو گروپ منتشر شده بود.

با تشکر از ایشان که تنها لبیک گوی درخواست سرپرست بودند.

## **دیده‌ها و شنیده‌هایی از برنامه ی افطاری کلکچال، ۸۸/۶/۲۶**

سلام و درود؛

متن حاضر را در اجابت درخواست همگانی سرپرست برنامه از شرکت کنندگان در برنامه ی افطاری برای نوشتن چند سطر از آن برنامه، نوشتم. زیاد در قید و بند نگارش متنی شسته و رفته نبودم پس لطف نموده و توقع زیاد نداشته باشید. احتمالاً طنز و نقد و نثر وسجع و مدح هم مخلوط دارد و شاید به اسامی برخی افراد اشاره نشده یا شده... به هر حال امیدوارم کسی به دل نگیرد.

برنامه ی افطاری گروه کوه، بیشتر از بار کوهنوردی‌اش (که البته معمولاً با حمل گاز پیک نیکی و دبه‌های آش و ظروف استیل برای چای و دیگ‌های پهن پیکر و...، کاری شاق و خارج از قواعد مرسوم کوهپیمایی است)، از دیدگاه «دیدار دوستان» جذابیت خاصی برایم داشته و هنوز هم دارد. شاید بد نباشد اصولاً چنین برنامه‌های به برنامه‌ی سالانه دیدار دوستان در کوهستان بدل شود. قرار بود اعضای گروه فارغ‌التحصیلان (بگوییم: دانش‌آموختگان) هم باشند که روسفیدمان و یا به قولی روسیاهمان کردند و خیلی کمرنگ ظاهر شدند. بماند که می‌خواستند کافه رجب شیرپلا بروند و بعد با دانشجویان هماهنگ شدند و قرار شد به کلکچال بیایند... آخر هم از هیات موسسشان، فقط سرافراز، دانشجویان را با حضورش سرفراز کرد؛ البته الله اعلم، شاید باران رگباری پاییزی و وضع هوا و مشغله‌های بیشمار و پرشمار، مزید بر علت شده بود.

سرکار خانم سرپرست، در اولین برخورد قاطعش، به دوستی که در محل ورودی پارک جمشیدیه متوجه شده بود سرش کلاه رفته و بجای ۲۵۰۰ تومان (یا ۱۵۰۰ جدیدالورودی) می‌تواند با قیمتی کمتر برای افطار مهمان مکانیکی‌ها یا پلیمریها شود، مجوز داد ولی هزینه را قابل استرداد ندانست.

قرار بود در مسیر «علایمی» به عنوان راهنما نصب شود که رفقای تازه وارد راه پاکوب را گم نکنند؛ ما پیش قراولان حامل آش! که بجز سنگ سردر پارک، جای دیگری اعلامیه ندیدیم و اصولاً برایم سوال بود: منظور از نصب راهنما، کاشتن نفر در محل است یا نصب کاغذنوشته بر درختان؟... حالا هدفم نفی یا اثبات نیست، فقط خواستم بگویم وقتی در اعلان برنامه و در ویلاگ مرقوم می‌شود که «راهنماهایی در مسیر نصب شده است» یا باید به آن پایبند باشیم یا اصولاً بیخیال شویم و از اول برای خودمان دردسر درست نکنیم که کسی مثل حقیر، وسواس به خرج داده و گیر بدهد.

مسیر -نسبت به زمان و مکان؛ یعنی عصر پنجشنبه‌ای در ماه رمضان در پاکوب کلکچال- خلوت‌تر از پیش بینی‌ام بود. خدا هم بسی لطف کرد و هوای لطیفی مرحمت فرمود. باز هم پیش‌بینی نمی‌کردم به این راحتی از این ابرهای تیره و تار قِصر در برویم. هوای لطیف و خاک نم‌خورده، تشنگی و گشنگی را مرهمی بود... جایتان خالی!

در میانه‌ی راه بعد از دومین قهوه‌خانه مسیر، گفتیم الکی الکی، نام مهدی رافعی (سرپرست افطاری پارسال و از اعضای انجمن) را فریاد بزیم چون می‌دانستیم در راه است و قرار است برای کمک ملحق شود. از قضا به ناگاه عرق‌ریزان و دوان در شیب فرودست و رو به سربالایی مشاهده شد. عجب کوله‌ی بدباری هم داشت؛ دو گاز پیک‌نیک‌ی قلیمه با کیسه‌ی حجیمی از نان و پنیر و مخلفات در دست... درست است که مهدی به دلیل خواص ویژه‌اش به «تراکتور» طعنه می‌زند ولی انصاف سرپرست کجا بود... خلاصه ما که ندیدم سرپرست باربرداری کند، فقط به اعضا بارگذاری می‌کرد!

کمی بعدتر میثم خان رزم‌آرا (یعنی سرپرست فعلی انجمن کوهنوردی دانشجویان دانشگاه صنعتی امیرکبیر معروف به پلی‌تکنیک تهران! ... عجب عنوان پرطمطراقی!) هم مثل مهدی خان رافعی، دوان و عرق‌ریزان ولی این بار از فرادست پدیدار گشت. این میثم همدانی هم قابلیت‌های ویژه‌ای دارد. تا آنجا که خبردار شدم همراه با مهران عینکچی (که واقعا هم عینکی است) و امین دلشاد (که واقعا هم دلشاد و خنده‌روست-دبیر فعلی انجمن و عضو هیات ریسه)، یکبار به پناهگاه کلکچال رفته بودند و دوباره عزم پایین‌دست کرده بودند که باز هم سرپرست، بار بارشان کند!

در وانفسای کوله‌کشی، امیرخان قراچورلو (از سنگوردان کوه‌دوست و عضو انجمن) پیشنهادی مبنی بر «امدادی کردن» حمل این تجهیزات و تدارکات (بردن تا ایستگاهی و تعویض با تیم تازه-نفس) مطرح کرد که شاید به گوش آیندگان برسد. یا شاید تا آن موقع سیستم این کارهای هیأتی در کوهنوردی برافتد یا دست‌کم بهیته‌تر شود. اگر خیلی پایه آید، بروید بالا آش درست کنید یا اینکه هر کسی خودش افطاری بیاورد و دور هم بخورد. ولی شاید اصولا کیف این برنامه‌ها به همین افطاری‌اش باشد و اینکه عده‌ای بیاورند و عده‌ای بخورند و صد البته که اگر مشارکت‌کنندگان هر دو جناح متناسب باشند، بهتر می‌شود.

ناگفته نماند که از قاطرچیهای مسیر هم قیمت گرفتیم و فهمیدیم کرایه هر قاطر برای حمل بار تا پناهگاه ۱۰ هزار تومان است. دانستن این مظنه قیمت دو مزیت داشت: اول اینکه ارزش کار خود را فهمیدیم (هر چند رویمان نشد به روی خود بیاوریم و البته سرپرست با توجه به مدارک تحصیلی لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترا، از عهده‌ی پرداختش برنیامد!) دوم اینکه بتوانیم بگوییم: ای هموردان! بدانید و آگاه باشید که بهتر است هر کس زباله‌ی خود را پایین بیاورد تا هزینه‌ای که می‌تواند بهتر صرف شود، خرج کرایه‌ی قاطر برای حمل زباله ما آدمیان به پایین نشود. البته برخی می‌گویند پس پول مالیاتی که می‌دهیم برای چیست؟ یا شهرداری چه کاره است؟ یا چرا اصلا آنجا سطل گذاشته‌اند که بخواهد پر شود که بعد بخواهد خالی شود... بگذریم. در پایان برنامه گروه‌های حاضر، سطل زباله‌های پناهگاه را پر کردند و واگذاشتند به مسولان پناهگاه که زحمتش را بکشند.

نرم نرمک رفتیم و رفتیم و در دسترتان یا سردردتان بدهم: دو سه ساعتی رفتیم...! بالاخره به پناهگاه کلکچال (یا همان اردوگاه دانش‌آموزی با آن برج زیبای مدور) رسیدیم. حدود ۱۵:۳۰ از پارک راه افتاده بودیم و حدود ۱۸ در مقصد بودیم. این تیم پیشروی تدارکات و جایابی و جاگیری، عجب جایی رزرو کرده بودند و عجب سفره‌چینی‌ای می‌کردند: نصف فضای مسقف را رزرو کرده بودند و برای هیچ کس ز اغیار جایی نگذاشته بودند و بسیار هنرمندانه، سبزی و پنیر و نان و... را می‌چیدند.

از قدیم گفته‌اند: «آش با جاش» ولی ظاهرا ما جدیدی هستیم نه قدیمی؛ چون آش‌ها و گاز پیک‌نیک‌ی‌ها را آورده بودیم ولی خبری از دیگ نبود! بعد از نصب پارچه‌ی سرسرا برای اعلان

ضیافت، امیر قراچورلو و مهدی رافعی برای کمک‌رسانی به تیم دیگ‌آور و سایرین دوباره پایین رفتند. من هم رفتم که چیزی از قلم نیفتد. در این اثنا میثم رزم‌آرا که ذکرش رفت، همراه با دوستش به شیوه‌ای نوین با طنابچه‌ی انفرادی و البته کارگشای بنده، برای دیگ دسته‌ای ساخته و در حال رساندن آن به مقصد بودند. امین دلشاد و مهران عینکچی هم کتریهای برقی استیل را رساندند(و بدانید که کار به کاردان سپرده شده بود چون هر دو برقی هم بودند!) کمی بعد حامد نجفی(عضو انجمن و مسوول فعلی اموال) و حامد محمدی(عضو فعال انجمن و مدیر همایش سالانه ۸۷) بساط آش و دیگ و گاز را برقرار کردند. خوب بود که قرار نبود آشپزی کنند وگرنه چه می‌شد... بگذریم. اینان، برای باز شدن بخت بدبختان یا بازتر شدن بخت خوشبختان هرازگاهی ملاقه را به دیگران می‌سپردند که به قدر هم‌زدنی سهمیم باشند و البته آش ته نگیرد. فکر کنم آش کمی ته گرفت.

حالا من تخته سنگی مشرف به مسیر یافته‌ام که کمین خوبی برای عکاسی از هم‌نوردان روزه‌دار است. دوستان پلیمری و مکانیکی و انجمنی به تناوب و تسلسل در مسیرند. قرار بود از اعضای قدیمی‌تر و حاضر در محل، هدایت گروه‌های ۱۰ نفری را از مبدا پارک جمشیدیه به مقصد پناهگاه کلکچال عهده‌دار شوند. اگر به عکس [img-1095.jpg](#) که در فتوالبومهای مربوط به این برنامه در پاهوگروپ انجمن گذاشته‌ام نگاهکی بیاندازید، نظم چشم‌نواز گروه منصور احمدی(عضو دانش-آموخته و سرپرست چند دوره قبلتر انجمن) را می‌بینید. سلام و علیکی از دور با برخی دوستان و بعد برگشت دوباره به مقر افطار ادامه‌ی کارم بود.

کم کم به افطار نزدیک می‌شویم. برای جوش آوردن آب گاز کم داریم و خوشبختانه مسوول فضای باز پناهگاه، مجوز بهره‌برداری از برق برای راه‌اندازی کتری برقی‌های بزرگ استیل را می‌دهد. دوستان مکانیکی هم در همسایگی ما جایابی شده‌اند و فقط سر پلیمریهای بنده‌ی خدا بی‌کلاه مانده که پخش زمینند و مشغول ساختن سالادالویه در محل. کمی باران و رگبار هم چاشنی کارشان می‌شود و ما مرفهان بی‌درد باکی نداریم. فکر کنم مکانیکی‌ها آش نداشتند ولی در عوض حلیم و انگور داشتند که البته ما (شامل من و عده‌ای دیگر و نه برخی چتربازان) نخوردیم. عده‌ای از رفقا هم به قصد قربت و به شکل ناخنک وارد محوطه می‌شوند و شاید اصالتا پلیمری باشند ولی از سفره‌ی مکانیکی‌ها یا انجمنی‌ها بی‌بهره نخواهند بود.

لحظات آغازین بزم، عنقریب است. یکی از دوستان منتسب به پلیمری‌ها در هیاهوی سایرین، با صدای خوش قطعه‌ی «رینا» و پیش و پسش را شنبیه‌سازی می‌کند. حدود ۱۹:۳۰ صدای اذان می‌آید و مراسم افطاری رسماً شروع می‌شود. هر کسی در بهر کاریست: خانم مقدم به عنوان سرپرست برنامه، نظارت و هدایت و مشارکت و معاونت می‌کند. برخی در حال خود خوشند و آواز می‌خوانند. برخی آرام منتظر و ساکتند. اکیپ چای‌ریز، تند و تند سینیهای چایی را پر می‌کنند. خانم عزیز فیلمبرداری می‌کند. آش‌هم‌زنان، هم می‌زنند. عده‌ای همدیگر را پیدا کرده‌اند و دیدار تازه می‌کنند. بعضی تازه از راه می‌رسند. مکانیکی‌ها و پلیمریها در جنب و جوشند. بعضی صبر و طاقت ندارند و نان سنگک و پنیر و بامیه و حلوا سیرشان نکرده، چای و آش می‌خواهند. عده‌ای از کلکچال بروهای قدیمی هم در ابتدای یکی از میزها ساکن شده‌اند با اعتراض مودبانه دانشجویان مواجه می‌شوند ولی شاکی‌اند که چرا جایی برایشان نمانده... و پاسخ می‌دهند: «شما جای ما را گرفته‌اید... نه ما جای شما را... ما ۴۰ سال است اینجا می‌آییم و تازه شما باید ما را دعوت به افطار کنید و...» که نه بیراه می‌گویند و نه خیلی به راه. به هر حال در چنین مواقعی باید مدارا کرد و با دعوا و تنش کاری پیش نمی‌رود که با دعوت آنها به صرف افطار از جانب سرپرست انجمن، قضیه جمع و جور شد. حالا این وسط، به قول یک بنده خدایی، سرپرستها باید «غضنفرهایی» را می‌جسبیدند که مثلا در گروه مکانیک اسم نوشته‌اند ولی بر سفره‌ی انجمن نشسته‌اند یا برعکس ... و خلاصه این مساله بخشی از افکار هدایتگران برنامه را به خود مشغول کرده و از آن

مسایلی است که ترجیح می‌دهم وارد نشوم. پیشنهاد داده بودم قبل از برنامه همه با هم ائتلاف کنند که بیشتر به همه خوش بگذرد ولی ظاهراً بدلیل متفاوت بودن هزینه‌های ثبت‌نام و یکسان نبودن بودجه‌ی در اختیار هر یک از سه گروه حاضر (انجمن، مکانیک، پلیمر) این قضیه منتفی شده بود.

فکر می‌کنم شرکت‌کنندگان در برنامه انجمن، کمتر از پارسال بودند ولی نظم و هماهنگی کارها از قبل انتقال تجربیات دست‌اندرکاران گذشته به حاضر، بهتر بود. خوشبختانه ندیدم و نشنیدم که از بقایای تدارکات غذایی چیزی حیف و میل شده باشد. بعد از عکس یادگاری - که شاید خیلیها در آن نبودند- حوالی ۲۰:۳۰ به عنوان آخرین نفرات بررسی محوطه را انجام دادیم و وسایلی را که جا مانده بود برداشتیم و به سمت پارک برگشتیم. در برگشت هم مشکل خاصی بجز کندی حرکت ناشی از درد زانو یا مشکلات جسمانی متداول در سرآشویی و نداشتن باتوم، نبود. هوا هم آنقدر سرد نشد که کار بالا بگیرد و گرچه آخر ماه رمضان و آسمان بی‌مهتاب بود، انعکاس نور شهر در غیاب چراغ پیشانی می‌توانست تا حد خوبی کارگشا باشد.

دقایقی به ساعت ۲۳ مانده که با رسیدن آخرین نفرها و سوارشدن دختران خوابگاهی به مینی-بوس، کار تمام شد. قصه‌ی ما به سر رسید و می‌دانم که یحتمل شما هم از خواندن خسته‌اید، پس: خدانگهدار و به امید دیدار.

ح. حسن‌زاده / ۲ مهر ۱۳۸۸ پ.



نصب پوستر برنامه در جلوی درب پارک جمشیدیه



حرکت دوستان در قالب تیم های ۶-۷ نفره به سوی پناهگاه



همنوردان همیار در حمل دبه های آش



دوستان در حال گرم کردن آش



راه کارهای حمل قابلمه



راهکار حمل فلاسک چای



افطار

